

بابام تو کاغذ گم شد!

آدم های بازی: گلشن - گل حسین - سعید (هر سه، کودکان ۱۳ - ۹ ساله)
مکان: یک زمین خالی در نزدیکی یک پیاده رو.
چندین ساختمان اداری و مغازه در آن نزدیکی هستند.
لرزا این ساختمان ها و مغازه ها نباید دیده شوند.
[صحنه تاریک است. صدای دو بچه به گوش میرسد]
گلشن- نکش، پاره میشه. بت میگم نکش.
سعید- توی همین قایمش کردی. خودم می دونم. بدش به من.
گلشن- بت گفتم که دست من نیست.
سعید- چرا، بده، بده.
گلشن- ... داره پاره میشه... آه...
[نور می آید].
گلشن روی زمین افتاده.
مقداری کاغذ و وسایل واکس روی زمین ریخته.
[در گوشه ای از صحنه آن طرف ترجمی از کاغذ ریخته شده] سعید- ای وای... افتادی؟ گلشن- [با ناراحتی] ببین، همه ی وسیله هام ریخت رو زمین.
سعید- تقصیر خودته.
خب یم نشون می دادی.
گلشن- گفتم که کارت تو فالای من نیس.
واکسا هم ریخت.
حالا چه جوری بفروشم؟ جعبه ام پاره شده.
[با نگرانی] داداشم با چی واکس بزنه؟! !!
سعید- خب، تو همین فالو بفروش دیگه.
بیا اینم از واکس.
[سعید واکس ها را برمی دارد به گلشن می دهد] گلشن- نصف فالو رو که نگهبانه پاره کرد، نصفش رو هم که تو کثیف کردی.
وای اونجا رو، آدما دارن چپ چپ نگا می کنن. چرا اینجوری کردی؟ سعید- آخه تو کارتمو گرفتی که زود برگردونی.
گلشن- خب چه کارکنم؟ نگهبانه ازم گرفت.
سعید- نگهبانه اصلاً ازاون اول با شما چه کار داشت؟ حتماً یه کاری کردین دیگه.
گلشن- نخیرم.
هیچ کاری نکردیم. میگه اینجا کارنکنین. مزاحم رفت و آمد مردم میشین.
اون که هیچی، تازه نامه ی بابام تو فالو بود، اونم پاره کرد انداخت تو سطل آشغال.
سعید- فقط نامه وفالای تورو پاره کرد؟ با داداشت کاری نداشت؟
گلشن- کاشکی فقط فالای من بود، نامه ی بابام، بیچاره داداشم.
اونم وقتی داشت فرار میکرد، زمین خورد، دستش موند زیرتنش، خیلی درد داشت.
کاشکی نشکسته باشه.
سعید - مثل این که داره میاد.
کجا رفته بود؟ گلشن- رفته بود یه سر و گوشه ی آب بده.
[گل حسین وارد می شود] گل حسین- بچه ها خبرخبر! گلشن- چی شده؟ ما بعد از این که تو رفتی، [به حجم کاغذ در آن طرف اشاره می کند] تمام کاغذ رو چن باردیگه هم گشتیم.
حتی یه تیکه ازنامه بابا توش نبود. سعید- کارت منم پیدا نشد.
گل حسین- اشتباه کردیم. نگهبانه هنوز سطل آشغالشو خالی نکرده.
سعید- خالی نکرده؟
گل حسین- آره بابا. رفتم یواشکی نگا کردم. تمام تیکه های نامه هنوزاون تو بود.
سعید- کارت من چی؟
گل حسین- کارت تو هم بود.

گلشن- دیدی گفتم کارت دست من نیس، پیش نگهبانه. حالا تو باور نکن.
سعید- این همه مدت بی خودی توی این کاغذ می گشتیم.
گل حسین- الانه که کاغذای این ساختمون اداری رو بیارن بریزن اینجا.
سعید- نگهبانه هم سطلش رو همین جا خالی می کنه؟
گل حسین- آره، همه ی کاغذ رو اینجا جمع می کنن.
گلشن- وای... نامه ی بابام تو همون سطله .
سعید- کارت من... !!
گل حسین- خودم شنیدم که می گفتن، قراره تا نیم ساعت دیگه اون ماشین بزرگه بیاد و همه ی کاغذ رو ببره.
گلشن- پس خدا کنه نگهبانه زودتر سطلش رو خالی کنه که ما نامه رو پیدا کنیم.
سعید- مامان من هم تا نیم ساعت دیگه میاد دنبالم.
اگه تا اون موقع کارتم رو پیدا نکنم چی؟
گلشن- حالا هی کارت کارت می کنی، این کارت چی هست؟
سعید- کارت امتحانم بود. مامانم منو گذاشت اینجا، گفت تو برو کارت رو بگیر، همین جا منتظر باش.
من میرم خرید و تا نیم ساعت دیگه برمی گردم.
- حالا نمی شد خودت شناسنامه ای چیزی می بردی؟ مگه خودت کارت نداری؟ !!
گلشن- نه! ندارم.
گل حسین- کارت شناسایی مون کجا بود؟
سعید- یعنی چی؟ لا اقل شناسنامه که دارین؟
گلشن- نه، نداریم.
سعید- ندارین؟
گل حسین- نه بابا، نداریم. هیچ کدوم از افغانیها کارت شناسایی ندارن. یعنی اونایی که من میشناسم که ندارن.
سعید- ا... شما افغانی هستین؟
گلشن- آره دیگه. پس چی ؟
سعید- اگه افغانی هستین چرا مثل ما حرف میزنین؟
گل حسین- خب زیون ما هم فارسیه فقط لهجمون فرق داره. ما توی تهران با لهجه افغانی حرف میزنیم. مثل شما حرف میزنیم.
سعید- پس شما مال یه کشوردیگه هستین. چرا اومدین ایران؟ گلشن- بخاطر جنگ اومدیم ایران.
سعید- پس اونجا هم جنگ بوده؟ آه همه جای دنیا که جنگه... بینم جنگ که شد شما چه کار کردین؟
گلشن- ما که نمودیم.
سعید- وسیله هاتون و بقیه ی چیزاتون مٹ کارت و شناسنامه و اینا رو نیاوردین؟
گل حسین- کارت؟ کی به فکر کارت و شناسنامه بود؟ شانس آوردیم زنده موندیم!
گلشن- نمی دونی با چه بدبختی اومدیم. قایمکی از راه های کوهستانی. با کلی خطر.
گل حسین- هیچ چیز نمیتونستیم با خودمون بیاریم.
گلشن- اینجا هم دیگه اجازه نداریم بمونیم. میگن باید بریم.
گل حسین- به خاطر همین کارت تو رو گرفته رفته که نشون بده چون خودش که کارت نداره..
گلشن- گفتم شاید اگه به کارت ببرم پیش نگهبان، نامه ی بابا رو پس بده.
گل حسین- [با خنده] حالا چه کار کردی؟ چی گفتی بش؟
گلشن- دستمو گذاشتم رو عکس سعید، اسمت سعید دیگه؟ تو کارت نوشته بود.
سعید- آره.
گلشن- بش کارتو نشون دادم، گفتم اگه نامه رو ندی، میرم مامانم رو میارم. اونم عصبانی شد کارتو گرفت انداخت تو سطل آشغال روی پاره های نامه. گفت برو مامانتو بیار بینم میخواد چیکار کنه! !!
سعید- حالا این نامه چی هست؟
گل حسین- نامه ی بابامون. خیلی وقت بود ازش خبر نداشتیم. تا این که دیروز نامه ش رسید.
گلشن- از زخمی شدن نوشته بود.
سعید- از زخمی شده؟
گلشن- نمیدونم خودش زخمی شده یا دوستاش. درست متوجه نشدم.
سعید- زخمی؟ [فکر می کند] تو جنگ؟
گلشن- جنگ که نه، بمب گذاری. !!
سعید- کجا بمب گذاری شده؟ مگه باباتون اینجا نیست؟
گل حسین- نه، افغانستان.
سعید- ا... یعنی پیش شما نیست؟! پس کی قراره بیاد ؟
گلشن- چمی دونم. مام همینو میخوایم بفهمیم. باید اول نامه رو پیدا کنیم، بعدش بدیم یکی کامل بخونه.
گل حسین- بین سعید، اینجا نمون.
سعید- چرا نمونم؟

گلشن- میان میگیرنت ها.
گل حسین- [دستش درد گرفته با ناراحتی از درد] بین برو به جای دیگه وایسا.
[مکت می کند ، نفسی تازه می کند] کارتو که پیدا کردیم، میاریم بت میدیم.
سعید- نه همیشه. خودم باید باشم مطمئن شم پیدا میشه.
[صدای سوت نگهبان شنیده میشود. گل حسین و گلشن فرار می کنند . سعید ایستاده. گل حسین دست او را می گیرد و می کشد. او را با خود به گوشه ای می برد و پنهان می کند. دستش را جلوی دهان سعید می گیرد. سعید هاج و واج می خواهد حرف بزند، ولی نمی تواند. پس از چند لحظه دست از تقلا کردن بر می دارد. گل حسین و گلشن با نگرانی و سعید عصبی و کلافه به جایی بیرون از صحنه نگاه می کنند و منتظرند که نگهبان برود] !!
گلشن- رفت. حالا شانس ما هی میاد سرک می کشه و میره! [هرسه بیرون می آیند] !!
سعید- [با کلا فگی] آه این کارا چیه؟ داشتی خفم می کردی.
گل حسین- گفتم که اینجا نمون.
سعید- بازم میگه اینجا نمون! اصلا مگه تو اینجا رو خریدی؟! مامان من دقیقا همین جا میاد سراغم. هم اینجا. می فهمی ؟
گلشن- [با لحنی آرام] بین اگه الان نگهبانه می اومد سه تایی مون رومی گرفت.
سعید- آخه واسه چی ما رو بگیره؟ شما ها مگه کاری کردین که می ترسین؟
گل حسین- صد باریمون گفته دیگه نینم این دور و برها کار کنین. میترسیم اگه بگیردمون تحویل مامورای شهرداریمون بده .
سعید- خب کارنکنین دیگه. برای چی توخیابون کارمی کنین؟
گل حسین- کسی که مغازه نداره باید تو خیابون کارکنه دیگه!
گلشن- همه مون همینجور. مثلاً یکی ازدوستامون همین چارراه بالایی گل میفروشه.
گل حسین- همش هم توخیابون که نیست. بعضی ها تو بازار بار میکشن، یا تو کوره پزخونه ها کار میکنن، یا جاهای مختلف دیگه.
سعید- پس شما بد شانسیین که بهتون گیرمیدن.
هی باید فرار کنین. [سعید به یک طرف صحنه خیره می شود] | بچه ها فرار! فرار!
[گلشن و گل حسین اندکی نگران میدوند ولی بعد، می ایستند به اطراف نگاهی می اندازند سپس کاملاً از حرکت می ایستند. به سعید خیره میشوند. سعید خود را پنهان کرده است. !!
گلشن- [می خندد] بیا بیرون. گفت از نگهبان فرار کن. اینا که تو ازشون فرار می کنی مردم! مردم که با ما کاری ندارن. من به همینا فال میفروشم. [سعید بیرن می آید. گلشن به طرف کاغذها می رود] !!
سعید- بین چه دردسری واسم درست شد. گیر دادی گفتی یه کار کوچولو با کارتم داری. گفتی زود پس میدی. راحت وایساده بودم ها. مثلاً قرار بود با دوستام بازی کنم تا مامانم بیاد، حالا باید از مردم فرار کنم! !!
گلشن- وای! همه ی کارا خراب شد. کارت این، نامه ی بابا، اونم پاره پاره.
سعید- اگه تا نیم ساعت دیگه پیداشون نکنیم دیگه دستمون بشون نمی رسه چه گیری افتادیم! گل حسین- نگهبانه هم که نمایره کاغذ رو. وای کاغذ، این همه کاغذ! خدایا! بعدازاین همه مدت دوری از شهر و فامیل و بی خبری از بابا، توی این کاغذ باید دنبال بابامون بگردیم.
[گلشن یک تکه کاغذ برمیدارد. می خواند] گلشن- دریافت وام ق ر... ق ر... ق ر... ق ر... آ ل... ح س ...
ح س ن سعید- [با خنده] ق ر ض آ ل ح س ن دیگه چیه؟ بابا! ق ر ض الحسنه! ه ه این چه جورخوندنیه؟
گل حسین- خنده داره؟! !!
گلشن- اگه می داشتن منم برم مدرسه، بهتر از تو می خوندم. !!
سعید- [با تمسخر] رفتی مدرسه ولی یاد نگرفتی.
گلشن- نخیر! نرفتم.
سعید- یعنی چی؟ رفتی دیگه. پس این یه کم که بلدی چطوری یاد گرفتی؟ گلشن- رفتم انجمن.
سعید- انجمن؟ [با خنده] مدرسه بابا. انجمن چیه؟ گلشن- نخیر. همون انجمن. تو فکر کردی همه چیز رو میدونی؟ اسمش انجمنه نه مدرسه. ما که مدرسه ی بچه های ایرانی نمی تونیم بریم. سعید-
ها؟! گل حسین- چون افغانی هستیم.
سعید- پس انجمن چه جور میری؟ اون جا چیه دیگه؟ !!
گلشن- یه جا که بچه هایی که مثل ما کار می کنن یا اجازه ندارن مدرسه برن ، توش درس می خونن. خود مردم درست کردن.
سعید- نمی دونستم... یه کم بیشتر درس بخونی می تونی درست چیزا رو بخونی.
گل حسین- ولی گلشن، تو که نمی تونی کامل بخونی. نامه رو چطوری پیدا کنیم؟ چه جور بخونیم؟ تا ما پیداش کنیم ایندفعه یا میان ما رو می گیرن، یا اینکه کاغذ رو می برن.
سعید- کاری نداره که، من که مجبورم اینجا منتظر بمونم ، من می خونم.
گل حسین- [به گلشن نگاهی می اندازد. سری تکان می دهد، رو به سعید] بین فقط یادت باشه، تا صدای سوت نگهبان رو شنیدی می پری فایم میشی.
گلشن- وای نمی ایستن براشون توضیح بدی، که کی هستی و چه کار می کنی.
کارت شناسایی هم که دیگه نداری!

گل حسین- اونوقت دیگه مامان وخونه واینا... پرا!
سعید- پس کاشکی این نگهبانه زودتر سطلش رو بیاره خالی کنه. !!
گلشن- حالا تا وقتی که اون بیاد کاغذا رو خالی کنه، چه کار کنیم؟
سعید- می گم بریم بستنی بخوریم؟ [گل حسین وگلشن جوابی نمیدهند] خب به آهنگ افغانی بخونین.

گلشن- الان؟ الان که همیشه. یه وقت دیگه.
گل حسین- گلشن یادت نرفته که امروز هیچی کارنکردیم ها. تا اون بیاد باید کار کنیم.
سعید- حالا نیم ساعت کارنکنین چی میشه؟
گل حسین- تو می خوای کرایه خونمون رو بدی؟
گلشن- تازه یه ماه هم عقب افتاده. این دفه اگه ندیم صابخونه بیرونمون میکنه.
[سعید سکوت می کند گلشن فال هایش را جمع وجور می کند و آماده ی کار میشود. گل حسین وسایل واکس زدن را برمیدارد. پنجه اش را بازو بسته می کند] گل حسین- آخ آخ دستم.
گلشن- تو که دستت درد می کنه، چه جوری می خوای واکس بزنی؟
گل حسین- مجبورم دیگه چه کارکنم؟
سعید- خب می خوای من به جات کار کنم؟ بده، بده به من.
گل حسین- تو؟! برو بابا.

سعید- آره، چی فکرکردی؟ منم بلدم. اینکه کاری نداره.
گل حسین- نه ، بلد نیستی. خراب می کنی. تو برو نگهبانی بده، این کاره نیستی تو.
سعید- باشه ، پس خودتون نامه رو بخونین.
گلشن- میگه کار تو نیست بگو خب. این آدمارو می بینی دارن رد میشن؟ اگه بخوای واکس بزنی، باید داد بزنی که بیان طرفت.
می تونی؟ سعید- آره. چرا نمی تونم؟ [سعید داد می زند] واکس، واکسیه، خانم ، آقا ، واکس... [هر سه می خندند. سعید شروع به واکس زدن میکند. درست انجام نمیدهد] گل حسین- گفتم که بلد نیستی، اینطوری نه!

[صدای سوت شنیده می شود. هر سه پنهان میشوند].
گل حسین نگران آمدن نگهبان است. ولی سعید در همان حالت پنهان شدن سرگرم تمرین واکس زدن است و در همان حالت نحوه ی واکس زدن را از گل حسین می پرسد. گل حسین بی صدا و با حرکات درشت به او یاد می دهد. سعید ناشیانه این کاررا انجام می دهد. گل حسین کلافه میشود و دوباره حرکت واکس زدن را تکرار میکند] !!
گلشن- هی بچه ها، رفت.

فکر کنم وقت ناهارشه. یه چند دقیقه ای خیالمون راحت.
گل حسین- اگه می خوای کار کنی، باید درست کار کنی. من سنم کمتر از تو بود که واکس زدن رو شروع کردم [با غرور] روش داره. الکی که نیس.
گلشن- گل حسین بده من نشونش بدم چه جور واکس بزنی.
تو دستت درد میکنه. بش فشارنیار.
گل حسین- با هم دیگه.

تو هم کمک کن. بذار بدونه که کارما چقد سخته.دیگه نگه منم می خوام و می تونم .همینجوری که نیس. ما یه عمره داریم این کار رو انجام میدیم! خوب نگا کن آقا سعید.
سعید- باشه ببینم چیه. بزن بریم.
گل حسین- آماده... یک دو سه

[گلشن و گل حسین با صدای موسیقی و با ریتم، شروع به واکس زدن می کنند. سعید اندکی آن دو را تماشا می کند و سپس به آنها می پیوندد. از لحظه ی خواندن شعر و آواز دو گوشه ی عقب صحنه تاریک می شود. کار میکنند و می خوانند:] !!

بیا بریم وقت کاره
کار کردن عار نداره
افتادیم تو کار ، یه خُرده زود
چه کار کنیم شانس با ما نبود
واکسای قهوه ای و سیا
خیلی ارزونه بدو بیا
نشسته روش غبار و خاک
میزنی فرچه تا بشه پاک
حالا فرچه و واکس میاری
میشینی یه گوشه کناری
سیاه میشه صورت و دست
چاره ای نیست همینه که هست
یکی به چپ فرچه ، یکی به راست
واکس بزن روزی با خداست

یه خورده آب میپاشی روش
دستتو محکم نیگه دار توش
زندگی، بازی و کاغذ و درس
می سازیم یه روزی هرچی که هس!
یکی به چپ فرجه، یکی به راست
واکس بزنی روزی با خداست

[گلشن با نگرانی به سعید و گل حسین اشاره می کند. گل حسین دست از کار می کشد. سعید همچنان ادامه میدهد] گل حسین- اوووو...ه حالا این دیگه ول نمی کنه! [سعید هنوز مشغول واکس زدن است] بابا بسه اومد.
نگهبانه اومد.

[سعید متوجه میشود. هر سه پنهان میشوند. با صدای آرام با هم حرف می زنند] سعید- وای... نزدیک بود ببیندمون. ولی خیلی کیف داد.

گل حسین- آره معلوم بود ول نمی کردی!! گلشن- هیس بچه ها مثل اینکه بالا خره سطلش رو آورد.
[بر می خیزد که حرکت کند] گل حسین- کجا؟ کجا؟ بذار بره، اونوقت میریم سراغ کاغذ.
[گوشه ای از صحنه تاریک است. صدای ریخته شدن کاغذ می آید] سعید- رفت، حالا وقتشه. بدوین بریم.

[هر سه می دوند توی تاریکی صحنه. از همانجا صدای گل حسین شنیده میشود] گل حسین- ای بچه ها، اونجا رو. فرار کنین.

[به بخش روشن صحنه برمی گردند. هرکدام مشتکی کاغذ در دستشان است] گلشن- پس چرا دوباره برگشت این نگهبانه؟

گل حسین- نمی دونم. مثل اینکه داره دنبال چیزی می گرده.
گلشن- نکنه نامه ی ما رو دوباره برداره.

سعید- وای کارت من.

گل حسین - ای ... نه اصلا به کاغذ دست نزد. کاشکی زود تر بره.

سعید- اونجا رو بچه ها. چند نفر دیگه هم دارن کاغذ میارن همونجا که نگهبانه وایساده.

گلشن- الان میریزن روی نامه. دیگه تیکه های نامه رونمیتونیم پیدا کنیم.

سعید- کارت من!

گلشن- من الان میرم ورمیدارم.

گل حسین- نه! می گیرنمون.

این دفه دیگه اگه گیر نگهبانه بیفتیم ولمون نمی کنه.

حالا لا اقل می تونیم باز دنبال نامه بگردیم. بشین همین جا قایم شو.

[صدای ریختن حجم زیادی کاغذ به گوش می رسد] سعید- وای، این همه کاغذ رو ریختن روی نامه ها و کارت.

[گوشه ی صحنه روشن میشود. مقدار زیادی کاغذ آنجا ریخته شده است] گل حسین- این همه کاغذ، چه جوری نامه رو پیدا کنیم؟

گلشن- مامان میکشه منو، اگه بش بگم اینجوری شده. امروز گفت نامه رو با خودت نبر گمش می کنی.
من گوش نکردم. گفتم می برم به نفر کامل بخونه واسمون.

سعید- بیایید اول از همه اون کاغذایی که ورداشتم رو ببینیم. شاید توهمونا باشه.

[مدتی با عجله توی کاغذ ها پی که آورده اند می گردند] گلشن- اینهاش کارته!

سعید- هورا! بدش من، آره خودشه. جانمی جان.

گل حسین- نامه، نامه، بین چی شده.

[می کاوند] گلشن- اینهاها.

خودشه. به خدا نامه ی باباست.

سعید- فقط یه تیکشه!

[می کاوند، چیز دیگری نمی یابند] گل حسین- فقط همین یه تیکه؟!

گلشن- می گردیم از توی اون کاغذ باقیه اش رو هم پیدا می کنیم.

گل حسین- ما که درست نمی تونیم بخونیم.

[به سعید] تو حالا میری؟ کارته که دیگه پیدا شد.

سعید- نه. کمکتون میکنم.

تازه مامانم نیومده هنوز.

گل حسین- ای ولا، بزنی قدش!

گلشن- پس بخون بین چی نوشته؟

سعید- بذار اول این کارته بذارم تو جیبم. [می گذارد] آها.

دیگه جاش امنه. حالا نامه رو بده ببینم.

گلشن- [در حالی که تکه ی نامه را به سعید می دهد] کاشکی من اشتباه خونده باشم.

گل حسین- مطمئن باش. آره. یکی دیگه حتماً زخمی شده.

بابا سالمه. حالا ببین.

سعید- بذارین بخونم. ا... برعکس گرفتم نامه رو. آها اینجوری درسته.
[کمی مکث می کند] گلشن- [صورتش را میان دستهایش پنهان کرده] خب بخون دیگه.
سعید- " ... هم گشت ...". این که معلوم نیست یعنی چی. " ... و در آنجا تصمیمم..."
گلشن- در آنجا تصمیم چی ؟
سعید- بقیه اش نیست پاره شده. آها بذار این خط رو بخونم. " ... با خودم فکر کردم دیگر وقت... اینم که کامل نیست.
گل حسین- تو هم که بلد نیستی بخونی!
سعید- ا... ا... اینجا نوشته: " دیگربر نمی گردم..." همین. بقیه اش جمله ی کامل نیست. از خطهای دیگه فقط همون چن تا جمله هست که خوندم.
گل حسین- برنمی گرده؟
سعید- نوشته ، دیگه بر نمیگرده.
گلشن- [با ناراحتی] ای وای!
سعید- خب اگه اون برنمی گرده. شما برید پیشش. مگه نمیشه ؟
گل حسین- آخه نمی تونیم. اون قرار بود بیاد سراغ ما، که ما باش برگردیم افغانستان.
سعید- اصلاً چرا رفت؟ همینجا چرا نموند؟
گلشن- آخه جنگ که تموم شد، گفتن همه چیز درست شده.
سعید- خب ؟
گل حسین- گفت حالا وقتشه برگردیم کشور خودمون. من میرم همه چیز رو آماده می کنم. بعد میام دنبال شما.
گلشن- راستی راستی بابا بر نمیگرده... [غمگین] این همه سال دور از کشورمون کار کردیم. روز و شب. تو سرما و گرما. با اذیت.
گل حسین- مردم به ما نگاه بد می کردن.
[موسیقی غمگین شنیده می شود] گلشن- فکر کردم بابا میاد همه چی تموم میشه. همیشه که به بقیه بچه های هم سن خودم نگاه می کردم، حسرت می خوردم مدرسه میرن،
گل حسین- بازی می کنن، مسافرت میرن.
گلشن- اما ما چی؟ زندگیمون رو از دست دادیم، آواره شدیم. با بد بختی کار کردیم.
گل حسین- [ناراحت و عصبی داد میزند] من و این خواهر کوچیک خرج خونه رو دادیم. بعضی وقتا می گفتم دیگه نمی دارم گلشن کارکنه، می گفتم من چه بی عرضه ام. باید پول بیشتر در آرم که خواهرم مجبور نباشه بیاد تو خیابون کار کنه، لا اقل اون یره درس بخونه.
گلشن- گل حسین جان!
[گل حسین به سمت کاغذها میرود و با عصانیت آنها را به هم میریزد] سعید- گل حسین، اینجوری نکن. کاغذ رو به هم نریز. نمی تونیم بقیه اش رو پیدا کنیم. [او را میگیرد و در گوشه ای می نشاند]
گل حسین- دیگه نامه به چه درد می خوره.
نوشته دیگه نمیاد.
گلشن- امید داشتیم که بالاخره پدر می آد، صبر کردیم، این هم نتیجه اش.
[فریاد می زند] خدایا!! چرا این همه سختی برای ما درست میشه؟
[گلشن و گل حسین گریه می کنند و سر به زیر انداخته اند. سعید کاملاً ساکت است. صدای موسیقی غمگین صدای حاکم بر صحنه است. صدای موسیقی کمتری شود. سعید نشسته و آرام آرام کاغذها را می کاود و می خواند]
سعید- چی شد؟ [یه تکه کاغذ دستش گرفته] اینجا که یه چیزدیگه نوشته...
گلشن- چی؟
سعید- فکر کنم گفته بر میگرده!
گل حسین- برمیگرده؟ یعنی چی؟
سعید- یه تیکه اش نوشته "زخمی شدم." گلشن- زخمی؟ پس من درست خونده بودم. همین جاست که من خوندم؟
سعید- ولی اینجااش هم نوشته "نزد شما بازخواهم گشت."
گل حسین- یعنی بابا...
سعید- آره، باباتون گفته که برمی گرده.
گل حسین- پس چرا اوندفعه خوندی که بر نمی گرده؟
سعید- دست من نیست که. من همون چیزی که توی کاغذ نوشته میخونم.
گل حسین- یعنی الان اون چیزی که میخونی، نوشته بر میگرده ؟
سعید- آره نوشته: "... نزد شما باز خواهم گشت..."
گلشن- جانمی جان!
سعید- اگه اون بیاد شما دیگه کار نمی کنید. نه؟
گلشن- [با خوشحالی] نه. کمتر کار می کنیم یا شاید اصلاً کار نکنیم!
گل حسین- از حالا میرم تو کوچه با بچه ها بازی.
با خودشون میگن چطور شده گل حسین دیگه نمیگه نمی تونم بیام. میرم فوتبال... حالا گل حسین توپ

رو ورمیداره به سمت دروازه.
[سعید به طور خیالی با او هم بازی می شود] شوت می کنه.
سعید- دروازه بان شیرجه میره که توپ رو بگیره.
گل حسین- گل! گل! [هر سه خوشحال اند] گلشن- منم میرم شمع و گل و پروانه بازی میکنم. نه، نه،
اول صبح میرم درس می خونم. بعد ازظهر میرم بازی. اوخ جون. باور نمی کنم!
سعید- گل حسین تو هم میتونی بری درس بخونی.
گل حسین- آره پس چی؟ میرم با سواد میشم.
گلشن- من میرم معلم میشم. میخوام نذارم هیچ کس تو دنیا بی سواد بمونه.
سعید- چه جالب! منم دوست دارم معلم بشم.
گلشن- بابا هرروز پیشمونه.
گل حسین- غروب که میشه، بابا از سر کار میاد. من میرم در رو باز میکنم. بابام خرید کرده، کمکش
چیزهارومی گیرم می یارم تو خونه.
گلشن- من به مامان کمک می کنم. یک غذای خوبی بپزم که کیف کنی گل حسین!!
گل حسین- من واسه بابا چایی میارم.
گلشن- اگه کارکرده باشه ودستش زخمی شده باشه، چسب میزنم به دستاش.
گل حسین- زخمی شده باشه...
سعید- راستی...
[هر سه به فکر فرو میروند] گلشن- ولی ... بابا که زخمی شده، چه طور بر میگردد؟ [غمگینانه و با
طعنه] شاید سه - چار سال دیگه که خوب بشه برگرده! [هر سه غمگین می شوند. ساکت می
نشینند] گل حسین- ه چه فکرای. همش الکی! گلشن- یعنی بر نمی گرده؟!!
سعید- پس چطوری اونجا نوشته بود برمی گرده؟ ولی اینجا ... اینها، اینجا نوشته "برمیگردم" توی اون
یکی قبلیه نوشته بر نمی گرده.
گل حسین- یعنی چی؟ هم زخمی شده؟ هم برمیگردد؟ هم برنمیگردد؟!!
گلشن- من که دیگه طاقت ندارم. دارم دیونه میشم.
گل حسین- حسابی گیج شدیم. از این نامه اصلا نمیشه فهمید بابا کجاست و حالش چه جوره.
سعید- این جوری فایده نداره بچه ها. من اون قسمت از کاغذ که تیکه های نامه توش بود رو گذاشتم
این طرف. بیایید درست بگردیم همه ی نامه رو پیدا کنیم.
گلشن- الان دیگه میان کاغذ رو می برن، فایده نداره!
گل حسین- بچه ها زود باشین.
[با شتاب میان کاغذهایی که سعید نشان کرده دنبال می کنند. گلشن مبهوت است. پس از چند لحظه
به آنها می پیوندند. پس از مدتی جستجو هرکدام تکه ای پیدا می کنند] سعید- من دو تیکه پیدا کردم.
می دارمش این گوشه. بازم بگردید.
گلشن- اینها، من هم یه تیکه پیدا کردم.
[سعید تکه های نامه را روی زمین در کنار هم جور میکند، چند بار جابجا میکند، نگاه میکند، دوباره و
چند باره جابجا میکند. گل حسین سرگرم جستجو است]!!
سعید- آهان حالا شد... فقط یه تیکه ازش مونده.
گل حسین- من که نمی تونم بخونم ولی این شبیه اون تیکه هاست. سعید ببین. تیکه ی نامه است؟!!
سعید- آره خودشه! پیدا شد.
گل حسین- حالا دیگه بیان کاغذ رو برن. ما نامه رو پیدا کردیم. هورا!
گلشن- یعنی همش پیدا شد سعید؟ سعید- وای وای! بچه ها... مامان من اونجاست. داره میاد. [به
جلوی صحنه می آید. به دورتر نگاه می کند]!!
گلشن- بیا نامه رو بخون.
سعید- بذار ببینم. آهان دم اون مغازه وایساده. داره وپترین رو تماشا می کنه. فکرکنم تا یه چند دقیقه
دیگه میرسه اینجا.
گل حسین- پس بیا زودتر بخون.
سعید- خیلی خب. خیلی خب. هولم نکنین.
[روی زمین نشسته به نامه نگاه می کند] "سلام برسد به گلشن جان و گل حسین جان و لیلما خانم
قند!... لیلما خانم قند نمی دونم یعنی چی؟!!
گلشن- لیلما اسم مادرمونه.
گل حسین- لیلما خانم قند هم یعنی لیلما خانم عزیز! حالا بخون!
سعید- آها، آها.
"شاید شنیده باشید که در اینجا هر چند وقت بمب گذاری می شود. من در بمب گذاری زخمی شدم و
در شفا خانه بستری شدم...!!"
گلشن- وای پس زخمی شده واقعا.
سعید- بذار بخونم. بچه ها من تو درسام نخوندم شفاخانه یعنی چی. بلد نیستم.
گلشن- تو نمیخواد معنی کنی، بخون خودمون میفهمیم!
گل حسین- شفاخانه یعنی بیمارستان.

سعید- آهان! "... من در بمب گذاری زخمی شدم و در شفاخانه بستری شدم. ولی نزد شما باز خواهم گشت..."

گلشن- پس بر میگردد [با شعف و شادمانی زیاد] بر میگردد، بابا برمیگردد!!
گل حسین- خدایا شکرت!

سعید- [تند تند می خواند] "... اول خیالم این بود که دیگر برنمیگردم. ولی پس از چند روز حالم بهتر شد. با خودم فکر کردم دیگروقت آن است که پیش خانواده ام برگردم و در آنجا تصمیم بگیریم که چه کنیم..."

[سعید نگاهی به دوردست می کند که ببیند مادرش نزدیک شده یا نه] !!

گلشن- بقیه اش رو بخون ، بخون دیگه.

سعید- الانه که دیگه مامانم از راه برسه

گل حسین- بخون تا نیومده!

"... من تا دوماه دیگر کارهایم را تمام میکنم و برمی گردم. به امید دیدار. با بوسه و گل نورآقا." !!

سعید- نورآقا. یعنی باباتون.

گل حسین- آره بابامون اسمش نورآقا است.

گلشن- تا دو ماه دیگه برمیگردد!

گل حسین- باورنمی کنم فقط دو ماه؟. دیگه همه چی درست میشه.

سعید- دیدید بچه ها. فقط یه خورده زخمی شده بود. الان سالم سالمه. داره برمیگردد.

گلشن- دیگه مجبور نیستیم کار کنیم. درس می خونیم. بازی می کنیم.

گل حسین- دیگه همه ی خانواده کنار همدیگه هستیم. یعنی میشه؟! مثل این که دارم خواب می

بینم!

گلشن- شاید اصلاً برگردیم افغانستان ، شهر خودمون پیش قوم و خویشامون. هیچ کدوم از نامه های

بابام انقدر خوب نبوده. چه چیزایی توش نوشته بود! سعید تو خیلی به ما کمک کردی.

گل حسین- آگه برگشتیم افغانستان واست نامه می نویسیم.

گلشن- آگه بابامون بیاد می یاریمش تو ببینی. حتماً ازت تشکر می کنه.

سعید- [با افتخار و غرور] آره حتماً. خیلی خوب میشه. [مکثی میکند] فکر کن. امروز دوستای خوبی

مثل شما پیدا کردم.

گل حسین- [با صمیمیت و به حالت شوخی] خوب شد گلشن کارت تورو گرفت، مجبور شدی بمونی.

نامه رو بخونی واسمون. کلی هم با هم دوست شدیم.

[صدای موسیقی شاد افغانی پس زمینه حرف ها پخش می شود] سعید- [این پا و آن پا میکند، روی

پنجه ی پا بلند میشود، به دورتر سرک میکشد] شما همیشه اینجا میاین؟

گلشن- آره. بیشتر مواقع.

سعید- من هر وقت اومدم اینجاها میام ببینمتون.

گل حسین- آره خیلی خوب میشه! خیلی.

گلشن- ... مامانت پس کو؟

سعید- وای وای. داره میاد با ماشین. من دیگه برم.

گل حسین- وای نگهبانه داره میدوه میاد اینجا. چقدر هم عصبانیه.

[صدای سوت شنیده میشود. صدای بوق ماشین شنیده میشود. گل حسین و گلشن در حالی که از

یک طرف و سعید از طرف دیگر صحنه با شتاب خارج می شوند] سعید- [شادمان ، صمیمی و بلند]

خداحافظ بچه ها!

گل حسین و گلشن- [بلند و خوشحال] خداحافظ سعید!

[صدای موسیقی بلندتر میشود. نور صحنه کم میشود، تا به تدریج صحنه تاریک شود. این ترانه به گوش

میرسد] !!

"پیا که بریم با مزار مُلا ممدجان

سیلِ گل ولاله زاربا ما دلبران

برو با یار بگو پار تو آمد

همان یار وفادار تو آمد

سر کوی بلند فریاد کردم

علی شیر خدا را یاد کردم ..."

پایان

!!